

«یادداشتی بر فیلم افسانه دو خواهر»



کارگردان: کامبوزیا پرتوی، تهیه کننده: خانه فیلم معاصر، نویسنده: فیلمنامه: کامبوزیا پرتوی، فیلمبردار: بهمن زوزی، مدیر تولید: داود موتقی، صدا بردار: محمدرضا دلیپاک، چهره پرداز: مهران روحانی، آهنگساز: مهرداد جنابی، تدوین کننده: واروژ کریم مسیحی
بازیگران: لادن نیک فرجام - جمشید جهانزاده - ناصر شاگردی - نیلوفر پایدار - ضیاء شجاعی مهر - حسن جوهرچی
۲۵ میلیتری - رنگی - ۸۰ دقیقه
خلاصه داستان:

دو خواهر (ماهرخک و گلابتون) در گریز از یک عروسی اجباری با یافتن جوانی که می تواند نجاتشان دهد پا به جنگل می نهند. اما پیش از رسیدن به جوان گرفتار شکارچی پیر حلیه گری می شوند که می خواهد آنان را شکار کند ... پس از این راه سخت هر خواهر بخاطر نجات دیگری از خود می گذرد.

کامبوزیا پرتوی افسانه دو خواهر را با اقتباسی از افسانه‌ای کهن به نام برادر آهو، خواهر ماه نوشته و کارگردانی کرده است. افسانه دو خواهر با درونمایه عاشقانه سعی در انتقال مفاهیمی اجتماعی اخلاقی برای کودکان ما دارد مفاهیمی چون گذشت و فداکاری، عشق و ایثار.

ساختار فیلم آمیخته از خیال و واقعیت است در خیال جای پای واقعیت را می بینیم و در واقعیت نشانی از خیال می گیریم، افسانه با زندگی آمیخته است و قصه در وجود یکایک ماست.

فیلم با ورود راوی به دهکده شروع می شود (واقعیت). راوی افسانه‌ای را برای مردم نقل می کند (خیال). افسانه پایان می پذیرد و با پایان افسانه راوی گمشده خود را می یابد (آمیختگی واقعیت و خیال)

با نگاهی بر فیلم درمی یابیم که راوی یا قصه گوی افسانه دو خواهر از شخصیت‌های افسانه است و با حضور خود در واقعیت به ما می قولاند که افسانه خیال نیست بلکه خود واقعیت است. حال باید پرسید: آیا افسانه دو خواهر از ساختار و مناسبات حاکم بر افسانه‌ها تبعیت می کند یا خیر؟

اگر از زمان شروع قصه توسط راوی تا ازدواج گلابتون را افسانه و سویه خیال انگیز فیلم بدانیم پس یکی از ویژگی‌های مهم افسانه یعنی پایان خوش در نظر گرفته نشده است زیرا در نهایت ماهرخک قربانی می شود. آیا ذهن کودک می تواند پایان غم انگیز افسانه، نه فیلم، را درک کند؟ باید متذکر شد که پایان خوش در افسانه‌ها نقش سامان بخشی روانی - عاطفی را بهمهده دارد.

از طرف دیگر اگر پایان خوش را در وصال قصه گو (سمند) و ماهرخک بعد از

اتمام افسانه و در واقعیت بدانیم این مسئله نیز موجب آشفتگی ذهنی و اضطراب در کودک می شود که شخصیت های افسانه (سمند و ماهرخک) در زندگی روزمره و واقعی کودک جای دارند و هر آن منتظر ظهور شخصیت های دیگر قصه است به این ترتیب امنیت ذهنی کودک دچار اغتشاش می شود. کودک برای اینکه به نوعی تعادل ذهنی - روانی دست یابد باید بین دنیای واقعی خود و دنیای افسانه و خیال مرزی قائل شود. شکستن این مرز در این فیلم موجب آشفتگی ذهنی در کودک می شود.

بطور کلی دو عامل وجود دارد که بتوان تناسب موضوع با زندگی کودک را دریافت نخست آنکه آیا کودک از لحاظ شناختی - روانی به مراتبی از تحول رسیده است که موضوع را دریابد و عامل دیگر تجربه کودک از آن موضوع است.

موضوع داستان افسانه دو خواهر عشق، گذشت، ایثار، محبت و فداکاری است بطوریکه می توان آن را قصه محبت نامید. گونه های مختلف عشق و محبت را می توان در وجود شخصیت های مختلف فیلم دید: عشق ماهرخک و گلابتون (عشق خواهرانه) عشق آیت و گلابتون، ماهرخک و سمند (عشق جنسی) و عشق گیل به دخترکان قصه (عشق فرضی) نوع دیگری از عشق جنسی را نیز در رابطه با پسر آقا بالا و گلابتون می بینم. ویژگی این نوع عشق اقتدار و حاکمیت است و همیشه با قید و شرطها همراه است نه با آزاده گسی. همچنین عشق سلیمان ناینا به ماهرخک که عاملی برای شکستن انزوایش می باشد.

در این فیلم عمیقترین نوع عشق را در رابطه دو خواهر می توان جستجو کرد. در ابتدا گلابتون با خوردن آب چشم به آهو تبدیل می شود و خود را قربانی می کند و در دنباله ماجرا نوبت ماهرخک است که حق شناسی خود را به خواهر اثبات کند ماهرخک با سلیمان می رود و زندگی خود را برای رسیدن گلابتون به آیت تثار می کند.

پرداختن به این نوع عشق مناسبترین موضوع برای کودکان گروه الف، ب و ج می باشد و از نقاط قوت کار کامبوزیا پرتوی به شمار می آید. وی در سکانس تبدیل گلابتون به آهو، عمق محبت و عشق را به زیبایی تصویر می کند.

لازم به ذکر است که افسانه کهن «خواهر و برادر» نیز که شباهت زیادی به افسانه دو خواهر دارد به موضوع عشق خواهر و برادر می پردازد این موضوع به کودکان در جهت تحکیم ارتباط خانوادگی و تعمیم آن به روابط با همسالان کمک می کند.

در فیلم عشق سمند و ماهرخک، عشق جنسی پیش از بلوغ است. عشقی است که با پختگی همراه نیست و این دو رشد و تحول لازم را برای وصال پیدا نکرده اند. در افسانه های کهن مانند زیبای خفته، دختر نارنج و ترنج، ماه پیشونی، می توان روند رشد و تحول و آمادگی جنسی را به زیباترین نحو دید. اما در این افسانه، عشق پیش از رسمش چه پی آمدی می تواند برای کودکان داشته باشد؟

در عشق سلیمان حکیم به دختران با این عنوان که پسران وفادار نسیند و دختران باوفانید، ماهیت عشق با مبادله و نوعی سوگری همراه می شود زیرا سلیمان می گوید: «من طالب دختر هستم». سلیمان فردی است منزوی و برای ترک انزوای خود نیاز به عصاکش دارد. در اینجا کسی باید قربانی شود. در افسانه دو خواهر تمام جوانی ماهرخک با سلیمان می گذرد. آیا گرفتن قربانی به این صورت هراس آور نیست؟ آیا کودک و ذهن او توان تحمل چنین موضوع و پیامدی را دارد؟ چرا دخترکان باید قربانی شوند؟ قربانی چه چیزی؟ و گذشت برای چه؟

گیل نیز فردی است که در ارتباط با زنان دچار مشکل می باشد و نه از منظر مالکیت آنها برای ارضای درونی خود است. حقیقت وجودی گیل، پلیدی نیست. او هیچ قدرت جادویی ندارد. گیل موجود هم عصر ماست، موجودی که جبراً برای پرکردن تنهایی خود به دخترکان قصه متوسل می شود. و در ابتدای فیلم بعنوان شرور قصه معرفی می شود ولی در نیمه فیلم به موجودی زیبون تبدیل شده که با حس ترحم همراه است. کارگردان فیلم می تواند با بهره گیری از تضاد بین آهو و روباه، قدرت گیل را به او برگرداند در صورتیکه گیل پس از تبدیل شدن به شکل روباه رها می شود و بدون هیچ دلیل منطقی دوباره به انسان مبدل می شود و به زندگی عادی باز می گردد.

حال اگر نیروی شرارت را نتوان در وجود گیل بظاهر پلید پیدا کرد پس پلیدی و شر قصه

ما در وجود چه کسانی است؟ در ابتدای فیلم از پسران آقا بالا هیچ نشان پلیدی در دست نیست مگر جمله گلابتون که می گوید: نمی خواهم مثل سه عروس دیگر آنها جوانمرگ شوم. بی شک ریشه شر و پلیدی را باید در روابط جامعه مردسالاری دانست که این مسئله خود بعدی اجتماعی به خود می گیرد و پسران آقا بالا نماینده اقتدار و حاکمیت در این اجتماعی هستند.

شخصیت آیت پرداخت منطقی ندارد آیت برای رسیدن به عشق چه تلاشی می کند چرا نمی آید و در گوشه ای از جنگل با مادرش زندگی می کند ریشه این عشق کجاست؟ از زیبایی کار کامبوزیا پرتوی می توان به ساختن فضای روستا بوسیله حرکات عروسکها در آغاز و پایان فیلم اشاره کرد. عروسکهایی با لباسهای شاد و زیبای محلی که با فراخواندن بهار فضای روستا و مردم آن را به نمایش می گذارند این فضا سازی زیبا جو را برای روایت افسانه بخوبی آماده می کند.

مسعود ناصری دریایی





دل و دشنه

کارگردان: مسعود جعفری جوزانی، تهیه کننده: جوزان فیلم، نویسنده فیلمنامه: مسعود جعفری جوزانی، فیلمبردار: تورج منصوری، مدیر تولید: فتح‌الله جعفری جوزانی، صدا برداران: جهانگیر میرشکاری - ساسان باقرپور، طراح لباس و صحنه: ملک جهان خزائی، چهره پرداز: مهرداد میرکیانی - ثریا خرمی، آهنگساز: مجید انتظامی، تدوین کننده: حسین زندباف، جلوه‌های ویژه: ناصر میرکیانی، بازیگران: ساغر باصری، شهرام زرگر، محمد متوسلانی، توران مهرزاد، فردوس کاویانی، احمد رضا اسعدی، منوچهر آذر خلاصه داستان:

سحر بانو یک دختر ایلیاتی است که تصمیم گرفته است، بخاطر شهید شدن برادرانش در جنگ تحمیلی، هفت سال سیاه بپوشد. مردم ایل که نگران او هستند، در یک مراسم سنتی بنام «سیاه بردارون» با آوردن هدایایی از او می‌خواهند که سیاه از تن بدر آورد، تا خواستگاران او بتوانند پا پیش

بگذارند. برخلاف میل باطنی سحر بانو جشن خواستگاری بر پا می‌شود و ...

اگر قرار باشد وضعیت سینما از این هم که هست بدتر شود. ما هم باید کرکره‌ها مان را پایین بکشیم و در دکانمان را تخته کنیم. گفتیم سال نو می‌شود. رخت سینما نیز باید نو شود. رختی که نو نشد هیچ، سر زانوهایش هم درآمد. قیاس خیلی بدی است، اما چاره چیست؟ به دلمان صابون زدیم و گفتیم برویم دل و دشنه را ببینیم. از پیش هم به خود گفته بودیم دل و دشنه کار جوزانی است. مسعود هم درس خوانده است و معلم سینما. پس نباید مشکلی با هم داشته باشیم. چشممان خیره به پرده سینما ماند تا اینکه پس از یک ربع پخش آگهی‌های رنگارنگ، دستمال قرمزی بر لوحی سنگی آویخته شد و آنگاه در باد رقصید و به هوا خاست و یونس که کمی هم «کم» داشت بدنبال دستمال و دستمال نزدیک کور برادران سحر بانو بر زمین نشست. آغازی

برای فیلم با بیانی استعاری برای اولین فصل از فیلم، گفتیم درست آمده‌ایم روی صندلی جابجا شدیم و چشم از پرده برداشتیم و با ظهور سحر بانو (دختر ایلیاتی) یقین کردیم این بار نیز شاهد دغدغه‌های جوزانی که همان فرهنگ ملی و باور قومی است هستیم. اما زمانیکه سروکله ریش قرمز پیدا شد. لنگک در هوا ماندیم؛ ریش قرمز و دارو دسته‌اش برای دستیابی به شی‌ای گرانقدر (به زعم برخی قر ایزدی^(۱)) تا آنجا که توانستند کشتار کردند. حتی مأموران امنیتی منطقه مورد نظر باستانشناسی سریع‌تر از آنچه که در ذهنیمان بود از پای درآمدند، چه راحت! بعد مرحله انتقام سحر بانو فرا رسید. سحر بانو می‌بایست تقاص خون پدرش را که بدست دارو دسته ریش قرمز کشته شده بود یک تنه بگیرد کاش بودید و می‌دیدید - بت زن - ببخشید بت دختری یکه بر اسب نشست، سر از تن جدا کرد و کوهستان و جنگلی را در هم ریخت و ... و تو گویی اصلاً جشن خواستگاریش را دیگر فراموش کرده بود، البته مسعودخان چه می‌خواست و چه نمی‌خواست کف دستش را

خوانده بودیم، که سحر بانو از آن سیاوش، پسرک هنرمند دیوار نگار است و دیگر نیازی به وجود خواستگاران بی‌شمار و بر پایی مراسم سیاه بردارون و حتی این همه پشتک و وارو زدن‌های سیاوش و مردان قلندر ریش قرمز نبود. بهرحال سحر بانو پس از فراغت از خونخواهی پدر دستمال قرمز را گرفت و همه چیز به خوبی و خوشی پایان یافت. اینکه گفتم به خوبی و خوشی، به لحاظ آن است که قرار بود سحر بانو و سیاوش سرانجام از آن یکدیگر شوند، (به خاطر بیاورید، نگاه‌های خریدارانه و عاشقانه سیاوش به سحر بانو و بالعکس را در آغاز فیلم. و یا برخورد «احد» پدر سحر بانو که حتی حاضر می‌شود در جشن خواستگاری دخترش اسبش را به سیاوش بدهد، اسب سفیدش را. حتی می‌توان دریافت که از آغاز ورود قاجاقچیجان اشیای عتیقه، چه مواعی بازدارنده و صلت سیاوش و سحر بانو می‌شود و یا گره فیلم از کجا آغاز می‌شود) با اینحال جوزانی سعی می‌کند وجه تعلیق فیلم را تا آنجا که ممکن است ادامه دهد. بر همین اساس به هیجان و تنش متصل می‌شود، توسط «متوسلانی» (ریش قرمز) و البته در این وجه موفق به نظر می‌رسد. چرا که فیلم با دو قصه موازی آغاز شده و در نهایت می‌بایست این دو قصه در یک نقطه تلاقی کنند که کردند. دیگر اینکه از نماهایی بهره می‌گیرد چشم گیر و جذاب که تا آخرین لحظه فیلم انصافاً تماشاگر را می‌نشانند. اما کدام تماشاگر؟ تماشاگری که آمده است قصه‌ای براساس باورهای مردمی و سنتی یک ایل را ببیند؟ یا تماشاگری که به «فرازیدی» باور دارد؟ یا تماشاگری که عاشق هیجان و تنش است؟ اگر جوزانی نه به عنوان یک استاد این حرفه که آنرا تدریس می‌کند و نه به عنوان یک مدعی که فیلمسازی است فرهنگی، دل و دشنه را می‌ساخت. مسلم راقم این سطور وقتش را بیهوده صرف نوشتن نمی‌کرد اما چون فیلمساز داعیه فرهنگ را دارد که ادعایش تا حدودی نیز اغراق نیست و تاکنون اظهار داشته که سینما باید چنین و چنان باشد و باید به فرهنگ خودی متکی بود و ... اینجاست که باید گفت «عمو جان» تکلیف خودت را با ما مشخص کن. یا رومی روم. یا زندگی زنگ. دیگر نشین و بگو، متأسفانه «چرخه سینمای فعلی امان بدست کسانی می‌چرخد که بساز و بفروش بوده‌اند و حال

شده‌اند تهیه کننده و فیلمساز» و اگر قرار باشد وارد جرگه «بشکن و بالا بندها» بشوی و فکر کنی حالا که روی خانه قبلی است (یک مرد - یک خرس) ضرر داده‌ای باید جبران مسافت کنی، باز تکلیف ما را لااقل با خودت معلوم کن. (اونوقت ما سسی خود، تو سسی خود) «عمو جان»^(۱) شتر سواری دولا دولا نمیشه. یا در «جاده‌های سرد» و «در مسیر تند باد» بتاز یا یکباره دشته‌ای در دل ما فرو کن که ما را یاری ولم لعلی^(۲) شدن نیست، کارمان از همین یکی دو دوره آغازین گذشته است، نمی‌خواهم دلت را بشکنم، که گفته‌اند «دل شکنی گناه».

انشاء... صد سالگیت را در «خانه سینما» جشن خواهیم گرفت. «مسعود جان» تو که مکتب رفته‌ای کجا دیده‌ای دختری جوان از نوع «سوپر» با یک تفنگ قدیمی و با یک شمشیر یک تته سر از تن مردانی جدا کند که حتی دیدنشان ترس در وجود آدمی می‌اندازد؟ ژاندارک که نبود، مطمئنم افسانه هم که نگفته‌ای، گفته‌ای؟ ریش قرمز را نفهمیدیم با کدام صیغه صرف می‌کنند. راستی او کیست؟ برای چه خود را به آب و آتش می‌زند. اصلاً بدنیاال چه می‌گردد. مال اندوزان و ثروت پیشگان، اینگونه خطر نمی‌کنند. جان برایشان مهم‌تر از این حرف‌هاست. و اگر جوای قدرت است، کدام قدرت، فرازیدی؟! فرازیدی که اصلاً برزنده او نیست؛ رفتار و گفتار ریش قرمز اینطور می‌نماید که عدالت پیشه و دادگستر نمی‌تواند باشد. که اگر بود سیخ در گلولی فرضی بیچاره فرو نمی‌کرد. البته تیپ خوبی در وجه منفی قصه از او نشان داده‌ای و بازی خوبی از ریش قرمز گرفته‌ای اگر چه برایت ناز کرد و طاقچه بالا گذاشت اما از او ویونس خوب بازی گرفتی، ویونس هم الحق توانایی‌اش را دارد. بهرحال دیگران را هم نفهمیدیم سیاوش را و سحر بانو را نیز، از اسب‌ها و سحر بانو و تاخت و تازها، فیلم‌های وسترن را در خاطرمان زنده کردی و از موتور سواری سیاوش، شکست ناپذیری گانگسترها را. تنها چیزی که از خاطرممان رفت دستمایه اصلی فیلم که همان فرهنگ قومی و سنت‌های ایل بود و البته تنها چیزی که در ذهنمان نشست «گیشه بود» به امید موفقیت در گیشه. سر نوشت لوح به آب فرو افتاده را خودمان دنبال خواهیم کرد!

امید علوی



- ۱ - فرازیدی: فرّه یا خرّه، طبق سندرجات زامیاد پشت (اوستا) قر، فروغی است ایزدی، به دل هر کس که بتابد از همگان برتری یابد. از بر تو این فروغ است که شخصی به پادشاهی می‌رسد. شایسته تاج و تخت گردد. آسایش گستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد و نیز از نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی و روحانی کامل شود و از سوی خداوند به پیاپی برگزیده شود.
- ۲ - تکیه کلام مسعود جعفری جوزانی کارگردان فیلم.
- ۳ - ولم لعلی، شخصیت یک مرد یک خرس که جیب جلی آنرا بازی کرد.

کیمیا

کارگردان: احمد رضا درویش، تهیه کننده: شرکت سهامی پخشیران، نویسنده فیلمنامه: احمد رضا درویش، فیلمبردار: محمود کلاری، مدیر تولید: پروانه پرتو، صدا بردار: بهروز معاونیان - اصغر شاهوردی، طراح لباس و صحنه: احمد رضا درویش، چهره پرداز: عبدا... اسکندری، آهنگساز: احمد پژمان، تدوین کننده: عباس گنجوی، جلوه‌های ویژه: محمدرضا شرف‌الدین
بازیگران: خسرو شکیبایی - بیتا فرهی - رضا کیانیان - نادر رجب‌پور
خلاصه داستان:

در شروع جنگ تحمیلی، همسر رضا آریستن است و می‌بایست مورد عمل جراحی قرار گیرد. رضا او را به بیمارستان می‌رساند و در بین راه به اسارت قوای دشمن درمی‌آید. شکوه که جراح است دست به عمل جراحی می‌زند. همسر رضا می‌میرد. شکوه فرزند او را نجات می‌دهد و ...

پس از نه سال، رضا از اسارت بازمی‌گردد. او همه اعضای خانواده‌اش را از دست داده است. به دنبال تنها بازمانده خود به جستجو می‌پردازد و به شکوه که در مشهد زندگی می‌کند دست می‌یابد. کیمیا (فرزند رضا) اکنون بزرگ شده است. در این میان شکوه نیز به طور کامل به کیمیا وابسته است و در نهایت ...

چه خوب و راحت و پذیرفتنی، چه صادقانه، با آنکه شلوغ است و تیر و گلوله و دود در هوا و هر کس به دنبال نجات جان خود و خانواده. می‌نشینی و سرنوشت طفل تازه بدنیا آمده را دنبال می‌کنی و اگر خسرو شکیبایی نبود فکر می‌کردی فیلمی مستند از جنگ می‌بینی، و چه زیباست تصویر خانم دکتر وقتی که طفل را به آغوش می‌کشد، سرگشته و حیران از آنهمه حجم گلوله و توپ و تانک و آب و آتش و خاک می‌گذرد و یکباره سر از شهری درمی‌آورد که حتی پدر طفل پس از رهایی از اسارت فکرش را هم نمی‌کرد که فرزندش سر از خانه‌ای در بی‌آورد که در ناز و نعمت بزرگ شود. اگر کیمیا را ندیده بودی می‌گفتی باز جنگ را کرده‌اند وسیله معاش، اما درویش که خود هنگامی را در آتش و خون جنگ سر برده، اکنون فارغ



از دغدغه‌های جنگ، باز می‌نگرد تنهایی را، پدری که همه کسانش را در جنگ از دست داده، و اکنون با تن تنهای خویش نجوا می‌کند نجوایی شاعرانه و باز می‌نگرد خانم دکتری را که شوی خود را در همان بحران و آشوب از دست داده، و حتی فرصت داشتن فرزند را نداشته. فرزند او اکنون کیمیاست. واقعاً که «یافتن» را به قیمت چه چیزهایی که از دست نداده، بدست آورده. همه را باور می‌کنی حتی اگر، لحظه‌ای، را در آنهمه شلوغی سر نبرده باشی صحبت از احساس نیست. حرف دل و ناگفته‌های دل است که درویش در کیمیا به تصویر می‌کشد. اگر جای خانم دکتری چه می‌کردی طفل را به امان روزگار رها می‌کردی و خود راه زندگی، که نه! چه پیش می‌گرفتی؟ و اگر پدر بودی با طفل تازه بدنیا آمده‌ات در آن وانفسای روانی چه می‌کردی؟ حتی اگر بزرگ شده بود از خیرش می‌گذشتی؟ - نه - پس چرا رضایی منش گذشت. تصویری که درویش از لحظه لحظه زندگی طفل می‌دهد و تصویری که از پدر اسیرش پیش چشم می‌گذرد. سر آغاز پی‌ریزی منطقی می‌شود که در نهایت می‌بینی. می‌بینی که چه منطقی از کیمیا گذشت. از خود گذشت تا کیمیایش بماند. آنطور که زندگی «کیمیایا» باید بماند! شوریده‌ای چون پدر کیمیا در مقابل شوریده‌ای چون شکوه (خانم دکتر) چه می‌خواهد، چه می‌تواند بگوید. تصویرها را یک به یک باید باز نگریست. تصویر جوان رزمنده‌ای که پدر کیمیا را به بیمارستان می‌رساند و در بازگشت دوباره از خود می‌گذرد تا پدری بماند. پدر که شدی از همه لذات و جوانیت باید بگذری. مادر هم که شدی فرقی نمی‌کند. باید گذشت. دیدی تصویر زیبایی را که پدر دانه برای کبوترهای سفیدبال می‌باشید و دیدی دانه که چیده شد، شوق پرواز چگونه شکل گرفت. و چه زیبا قطار کوکی پدر را که از همه وجودش گذشته به زادبوم خود بازگرداند. مگر نمی‌شد اسلحه بدست این و آن داد و از پدر قهرمانی ساخت که یک تنه همه دشمنان را نقش زمین کند؟ مگر نمی‌شد تمهیدی و چاره‌ای اندیشید تا سرانجام ملودرام به خوبی و خوشی فیلم‌های هندی - عربی پایان یابد، خانم دکتر و رضایی با هم ازدواج کنند تا کیمیا هم پدر داشته باشد هم مادر. آنگاه فیلم دیگر جایی برای اندیشه در ذهنت باقی نمی‌گذاشت. می‌شد در صحنه‌ای از گل و بلبل و آب و چشمه، کیمیا را که به انتظار پدر ایستاده است رها کرد و او با حرکات آهسته به آغوش پدر بازگردد. دیدی که نشد و چه خوب هم که نشد. دوستی می‌گفت حساب استثناها را در سینمای ایران باید جدا کرد. در پاسخش گفتم استثنا نیست. سسری شوریده باید داشت و گرنه موجی می‌شود که باز در دریا می‌غلطد. درویش در کیمیا درویشی کرده است تا کیمیا بماند و زندگی کند. تنها سخن باز مانده این است که درویش اگر می‌خواهد بماند باید از این همه جنجال‌های بازی و صکف بازی‌های دیکته شده‌ی اخیر و قدیم بپرهیزد.
مهره‌های این شطرنج یکی پس از دیگری جایجا خواهند شد، تا سر آخر نوبت به کیش و مات برسد. این دیگر خواسته درویش است.
جواد زاهد